۲۷. تعدد قرائات (۱۴۰۱/۰۴/۲۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۱-۱۴۰۰) - دوشنبه، ۲۰ تیر ۱۴۰۱

- پیشگفتار (خلاصه)
- استظهار فقهی، کلامی، اصولی از روایت «وسع علی امتی»
  - الف) استظهار فقهی
  - ب)استظهار کلامی؛ اقراء سنت
  - ج) استظهار علوم قرآنی؛ بسط موسع جوهره قرآن کریم
- توسعه در جواز قرائت برای لاهج و ناسی و ساهی و لاحن
- مرحله اصلی تحدی قرآن، تحدی به هویت
  - گام اول) هویت شخص و هویت شخصیتی
  - گام دوم) هویت شخصیتی پسین و پیشین
- نحوه ادراک هویت شخصیتی توسط ذهن

پیشگفتار (خلاصه)

استظهار فقهی، کلامی، اصولی از روایت «وسع علی امتی»

الف) استظهار فقهی

صفحه چهارم بودیم.

> قلت: و روی الصدوق فی «الخصال» بإسناده إلیهم قال: «قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم: أتانی آتٍ من اللّٰه عزّ و جلّ یقول: إنّ اللّٰه یأمرک أن تقرأ القرآن علی حرف واحد. فقلت: ای ربی وسّع علی امتی. فقال: إنّ اللّٰه تعالی یأمرک أن تقرأ علی سبعة أحرف» و ربّما استدلّ علیه بقول الصادق علیه السلام فی خبر حمّاد بن عثمان «إنّ القرآن نزل علی سبعة أحرف و أدنی ما للإمام أن یفتی علی سبعة وجوه .. الحدیث» و فی دلالته تأمّل[۱]

«قلت: و روی الصدوق فی الخصال بإسناده إلیهم قال: «قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم: أتانی آتٍ من اللّٰه عزّ و جلّ یقول: إنّ اللّٰه یأمرک أن تقرأ القرآن علی حرف واحد. فقلت: ای ربی وسّع علی امتی. فقال: إنّ اللّٰه تعالی یأمرک أن تقرأ علی سبعة أحرف»؛ راجع به کلمه «وسّع» این روایت مقدماتی عرض شد. اما چون مباحثه ما آشفته است، به‌خوبی جمع‌بندی نشد. اگر الآن ممکن باشد ظرف چند دقیقه عرض می‌کنم. راجع به این حدیث شریف سه معنا به نحو مانعة الخلو می‌تواند باشد. مانعة الجمع نیست. ولی یکی از این سه معنا می‌تواند برای «وسّع علی امتی» باشد. ساده‌ترین معنا که عرف عام می‌فهمد معنای فقهی است. در محدوده علم فقه داخل است.معنای دوم که مقداری دقیق‌تر است، در محدوده علم کلام و اصول فقه مطرح می‌شود. معنای سوم که در طول این معانی است به علوم قرآنی مربوط می‌شود.

اینکه چرا این معانی از حیث استظهار عرفی در طول هم هستند، ظاهراً ذهن عرف بدون اینکه متوجه باشد وقتی به جمله نگاه می‌کند، یکی از عناصری که در کلام متکلم است، در ذهن او، موضوع پایه می‌شود. نمی‌دانم در علوم دیگری مانند هرمونوتیک اسم این را چه می‌گذارند. فعلاً روی اندازه‌ای که خودم می‌فهمم و با این ذهن قاصرم توضیح آن را عرض می‌کنم. عرف بدون اینکه خودش متوجه باشد تا یک کلام را می‌شنود یکی از مؤلفه‌های کلام، موضوع پایه می‌شود. ساختار بقیه مطالب و بقیه اوصاف و چیزهایی که به آن مربوط است را بر طبق این موضوع پایه بناء می‌کنند. و لذا ظهورات و استظهارات مختلفی از یک کلام شکل می‌گیرد. این موضوع پایه خیلی مهم است. در ضمیر ناخودآگاه عرف که با یک کلام برخورد می‌کنند.

عرض من این است؛ به گمانم در این با هم شریک باشیم و شما منکر نباشید؛ نزد عرف و نزد هر کسی که این حدیث را القاء می‌کنید در ذهن همه صبغه فقهی می‌آید. «ای رب وسّع علی امتی» یعنی بر او سخت نگیر. چرا به این صورت است؟ موضوع عام چیست که تا عرف عام توجه می‌کنند این به ذهنشان می‌آید؟ به گمان من ولو در ابتدای روایت می‌فرماید «ان اللّٰه یأمرک»، مخاطب این روایت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شوند. به‌عنوان اینکه پیامبر هستند و محل نزول وحی الهی هستند. اما تا شما کل عبارت را برای عرف بخوانید، وجود مبارک حضرت را به‌عنوان یک شخص، موضوع پایه و مقصود کلام قرار نمی‌دهند. کدام واژه را پایه قرار می‌دهند؟ کلمه امت است. یعنی در ذهن عرف عام کلمه «امتی» اقوی است تا موضوع پایه قرار بگیرد. درست است که می‌فرماید «ان

الله یأمرک» اما دنباله آن حضرت می‌فرمایند «ای رب وسّع علی امتی». این امت چنان در ذهن عرف موضوع اصلی قرار می‌گیرد که «ک» را نمایندهٔ مکلفین می‌داند.

یعنی «ان الله یأمرک»، به‌عنوان اینکه شما نمایندهٔ امت خودتان هستید. نه به این عنوان که پیامبر خدا هستید. «ان الله یأمرک»؛ خدا به شما امر می‌کند. شما از چه حیث؟ از آن حیث که نمایندهٔ امت هستید. از آن حیثی که یک فردی هستید که کلام خدا را تلاوت می‌کنید و قرائت می‌کنید. پس در «ان الله یأمرک ان تقرأ»، «تقرأ» نماینده می‌شود. چرا؟ تا عرف نگاه می‌کند می‌گوید «ای رب وسّع علی امتی». پس صحبت سر توسعه بر امت است. «تقرأ» هم از این باب است که پیامبر امت هستی. از باب این است که همراه امت تو هم قرائت کن.

لذا عرض من این است که چون در ذهن عرف عام به‌طور ناخودآگاه نسبت به عنوان موضوع پایه، کلمه امت پررنگ می‌شود، بنابراین «تقرأ» نماینده امت می‌شود. یعنی به شما هم که می‌گویی‌م «تقرأ» به عنوان نماینده امت هستید. اگر به این صورت معنا شود، معنای عرفی ساده واضح نزد همه شکل می‌گیرد. «ای رب وسّع علی امتی»؛ یعنی «ایارب اجعل سعة فی امتی»؛ بر آنها سخت نگیر. «لاتضایق علیهم». معنای فقهی خیلی روشن است که دارد حکم فقهی را در اینجا بیان می‌کند.

شاگرد: چرا عرف این را موضوع پایه قرار می‌دهد؟

استاد: اینها مربوط به معاشی ظهور است. شما در آن خیلی کار کرده‌اید. من خیلی چیزی ندارم. همان اندازه‌ای که عرف عام هستند، من می‌دانم. ما از باب «سهم ما پیاز است»، از سهم پیاز خودمان می‌گذاریم، بقیهٔ آن با خود شما. قضیهٔ آن را زیاد عرض کرده‌ام. جالب است. من هم معمولاً وقتی این حرف‌ها را از نظیر شما می‌شنوم، این به یاد من می‌آید. به‌صورتی‌که از بحث فاصله نگیریم مختصر عرض می‌کنم. خودش جالب است. می‌گویند حکیمی در یک شهری بود، از سخن گفتن باز ماند و دیگر با کسی حرف نزد. هر چه به او التماس می‌کردند که چرا حرف نمی‌زنی، هیچ چیزی نمی گفت. در شهر پیچید که فلان حکیم بزرگ دیگر با کسی حرف نمی‌زند. هر کسی آمد فایده نکرد. سخن به گوش چوپانی رسید. بیرون شهر بود. گفتند فلان حکیم بزرگ دیگر حرف نمی‌زند. گفت چرا؟ گفتند نمی‌دانیم. گفت من می‌روم او را به حرف می‌آورم. آمد روبروی او نشست و گفت چرا حرف نمی‌زنی؟ قبل از اینکه او بپرسد، مکرر از او پرسیده بودند که چرا حرف نمی‌زنی، او هم انگشت خود را روی زمین می‌آورد و یک داره می‌کشید. اینها هم می‌گفتند چه شد که داره می‌کشی؟ دیگر هم حرف نمی زد.

تا اینکه این چوپان گفت من او را به حرف می‌آورم. آمد و گفت چرا حرف نمی‌زنی؟ آن حکیم با انگشتش یک داره کشید. چوپان هم بلافاصله یک خط وسط آن کشید و داره را نصف کرد. این حکیم یک نگاه تیز و خیره‌ای به‌صورت او کرد و دید دارد بحث را جلو می‌برد! مقداری به این طرف و آن طرف نگاهی کرد. در اتاق تخم مرغی بود. تخم مرغی برداشت و گذاشت روی داره‌ای که کشیده بود. چوپان هم بلافاصله دست در جیبش کرد و پیاز بیرون آورد. معمولاً نزد چوپان‌ها پیاز هست. یک پیاز در آورد و وسط آن گذاشت. این حکیم خوشحال شد و او را بوسید و گفت گم‌شده من تو بودی. به حکیم گفتند که چه می‌گفتی؟ گفت من می‌گفتم ای مردم این زمین پهناوری که روی آن زندگی می‌کنید صاف نیست. مثل بشقاب نیست. مثل سینی نیست. بلکه گرد است. به خیالتان می‌رسد که صاف است. این با فکر خودم به آن رسیده بودم اما می‌گفتم من با کسانی که اصلاً اهل فکر نیستند نمی‌خواهم حرف بزنم. اگر ساکت باشم بهتر است.

این چوپان گفت بله، اتفاقا زمین شما گرد است و یک خط استوائی هم دارد که کمربند و دائره عظیمه آن است. گفتم حال این یک چیزی شد. بعد بحث را تخصصی تر کردم. چون می‌گویند کره زمین کاملاً گرد نیست؛ تطاهن دارد. تطاهن یعنی به‌صورت شکل کره نیست. قطب شمال و جنوب

آن پایین‌تر رفته است. استواء آن برآمده است. شبیه تخم‌مرغ. لذا من تخم‌مرغ را گذاشتم که بگویم این کامل کره نیست؛ این تطامن را دارد. او حرف من را تصحیح کرد و گفت دو طرف تخم‌مرغ که سر و ته دارد. کامل نیست. بلکه این مانند پیاز می‌ماند. پیاز کامل‌ً مثل کره زمین است. تصحیح کرد و من خوشحال شدم که یک هم صحبت پیدا کردم.

بعد سراغ آن چوپان رفتند و گفتند چه می‌گفت؟ گفت چرا این قدر می‌گویید حکیم است و فلان است!! او که چیز مهمی نگفت. من او را به حرف آوردم. گفتند خب چه می‌گفتی؟ گفت، رفتم گفتم چرا حرف نمی‌زنی؟ گفت من یک قرص نان دارم. گفتم خب نصف آن هم برای من. گفت خوشت من هم تخم‌مرغ است. گفتم سهم من هم پیاز است!حال هم خیلی از مباحثات به این صورت است که ما سهم خودمان را پیاز می‌گذاریم و بقیه اش بر عهده خود شما. این قضیه جالبی است. من زیاد عرض می‌کنم که سهم ما همین پیاز است.

صحبت سر چه بود؟ الآن عرف عام یک چیزی را به‌صورت ناخودآگاه موضوع پایه قرار می‌دهد و استظهار می‌کند. عرض من این بود که در این حدیث شریف وقتی ذهن عرف عام ابتدائا وارد می‌شود کلمه «امتی» موضوع پایه می‌شود. نه «أمرک». و لذا وقتی «امتی» پایه شد، «امرک» هم رئیس امت می‌شود. یکی از مکلفینی می‌شود که قرائت قرآن می‌کند. بنابراین فقهی می‌شود؛ به این معنا که «رب لاتضایق علیهم»، «لاتحرم علیهم». لازمه آن چیست؟ لازمه اش این است که قرائتی که لاهج است؛ لهجه اش مختلف است و نمی‌تواند به این صورت تلفظ کند؛ یا ساهی و یا ناسی است؛ یا مردد و شاک است. مرحوم سید در عروه فرمودند شما در حال نماز خواندن هستید و شک می‌کنید که در اینجا این آیه چه بود؛ «فاء» بود؟ «واو» بود؟ فرمودند یکی از آن‌ها را بخوانید اگر درست در آمد نمازتان درست است اما اگر غلط بود دوباره بخوانید.

خب در اینجا کاری نداشت که شارع بگوید حق نداری کلام من را با تردید بخوانی. اگر دیدی بین نماز نمی‌دانی یا برو سوره دیگر بخوان یا نماز را قطع کن و مصحف را نگاه کن و برگرد. لذا حضرت فرمودند «وسّع علی امتی»؛ وقتی مردد است بر او حرام نکن. یکی از آن‌ها را بخوان. اگر بعد دید که درست خوانده نمازش صحیح است. به این شاک مردد می‌گوییم. یا ظان‌ّ است و حضرت می‌فرمایند «وسّع علی امتی»؛ در حکم فقهی به جایی برسید که اهل الباییت با آن به‌شدت برخورد کرده‌اند؛ آن هم شخص عامد است. که نه لاهج است. نه ناسی است. نه ساهی است. نه مردد است. بلکه عامد است. یعنی عمدا ً لفظ خدا را تغییری می‌دهد. قبلا ً صحبت کردیم که فرمودند «ایّذلک قلت اجزأک»؛ یعنی «یوم الدین» را بخوان «صاحب یوم الجزاء»، هیچ مشکلی ندارد! عامدانه آن را تغییر بده. عده‌ای از این روایت مفصل این معنا را فهمیده‌اند. قبلا ً عرض کرده بودیم. هر چه بیشتر شواهد قرن اول و دوم را استیعاب کنیم بهتر است.

شاگرد: تعبیر «وسّع علی امتی» چند منشأ دارد. یکی اینکه آن را به‌عنوان توسعه بر خود پیامبر نمی دیدند. یعنی پیامبر به‌دنبال آسان گرفتن به خودشان نیستند. دیگر اینکه وقتی رابطه پیامبر و جبرئیل در حدیث می‌آید و قرینه خاصی نداشته باشیم، آن برای نوع مردم است.

استاد: بله، مبادی استظهار.

شاگرد۲: بعضی از وجوه می‌توانند در طول این باشد.

استاد: وجوه معنا؟

شاگرد۲: می‌توانند هم این باشد و هم دیگری باشد.

استاد: عرض کردم سه وجهی که به ذهن من آمده مانعة الخو است. من به گمانم هر سه آن‌ها خوب است. شما در همان معنای فقهی می‌فرمایید چندتا؟

شاگرد۲: یعنی نافی این وجوه نیستند.

استاد: بله، یعنی الآن عرف عام در «وسّع» تک نگر هستند. معمولاً عرف عام از «وسّع» یک معنا به ذهنش می‌آید. اصلاً اینطور نیستند که بخواهند از یک لفظ چند معنا بفهمند. همین معنا به ذهنشان می‌آید. معنای فقهی. نسبت به عامد هم گفتم بعداً مفصل بحث می‌کنیم. این یک معنای فقهی است.

---

[1]مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العلامة (ط-جماعة المدرسين) ج۷ ص ۲۱۵

ب)استظهار کلامی؛ اقراء سنت

معنای دوم «وسّع علی امتی» این شد که موضوع پایه در استظهار «ک» خطاب باشد. «ان الله یامرک ان تقرا»؛ شما بهعنوان پیامبری که وحی الهی را بر مردم قرائت میکنید، حرف واحد است. «ای رب وسّع علی امتی» به معنای مطلب فقهی نیست که کار را بر آنها حرام نکن و سخت نگیر. یعنی طوری به من اجازه بده که اقراء من بر آنها به نحو موسع باشد. «وسّع علی امتی» بر آنها است اما توسعه اش بهخاطر بحث فقهی نیست. بهخاطر بحث کلامی و اصولی است. یعنی در اینجا دیگر «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ[۱]» نباشد. خود خداوند اذن بدهد و بفرماید «ففوض الی امر دینه». قبلاً به ولایت تشریعی مثال زدم. یعنی خدایا به من اجازه بده و خدا هم اجازه داده. حضرت به دو رکعت نماز ظهری که فرض است، دو رکعت دیگر اضافه میکنند و چهار رکعت میشود. در مسافرت آن دو رکعتش قصر میشود که در این زمینه روایات مفصلی هست. در اینجا نیز همینطور باشد.

ببینید در اینجا موضوع پایه برای استظهار خود حضرت میشوند؛ «ان تقرأ»؛ شما قرائت بکنید «علی حرف واحد». «وسّع علی امتی»؛ یعنی ای خدا به من یک مقامی بده که جوری به سنت اقراء کنم که لازمه آن توسعه بر امت است. این بحث کلامی میشود؛ یعنی آیا چنین چیزی جایز هست یا نه؟ بحث اصولی است یعنی اگر فرض گرفتیم حضرت اقراء به سنت انجام دادند دلیل شرعی هم میشود یا نه؟ بهعنوان کتاب خدا حساب می شود یا جدای از آن است؟ بحث اصولی میشود که از دلالت دلیل بحث میکنیم. این هم معنای دوم.

---

[۱]الحاقه ۴۴

ج) استظهار علوم قرآنی؛ بسط موسع جوهره قرآن کریم

معنای سوم ادق از اینها است. به علوم قرآنی مربوط می‌شود. یعنی حضرت نمی‌گویند به من اجازه بده تا از باب سنت اقراء کنم؛ که ملک وحی یکی آورده و من اجازه داشته باشم که چند اقراء کنم، نه ابدا این معنا منظور نیست. معنای سوم این است که «ان الله تامرک ان تقرأ علی حرف واحد»؛ یعنی قرآنی که از عرض الهی نازل شده یک ظرفیت بسیار بالایی دارد. آن چیزی که فعلاً مردم

تاب آن را دارند «ما کلم رسول الله ص العباد بکنه عقله قط[1]»؛ یعنی هیچ وقت نشد. قرآن هم به همین صورت است. روایتی را که استاد می‌فرمودند را عرض کردم. لذا سؤال حضرت در اینجا به این صورت معنا می‌شود «ای رب وسّع علی امتی»؛ به این معنا نیست که من اقراء کنم؛ یعنی خدایا ظرفیتی که قرآن دارد را برای امت من توسعه بده؛ یعنی نزول ها را بسط بده. نزول های قرآن را بسط بده. علوم قرآنی به این معنا است. «وسّع علی امتی»، یعنی خدایا کاری بکن امت من تا جایی که ممکن است از ظرفیت قرآن بهره‌مند شوند. «وسّع علی امتی» بر امت من توسعه بده؛ در بهره‌مندی از شبکه معارف قرآن. قرآن کریم برای خودش یک ظرفیت و یک شبکه عظیم معرفتی دارد. وقتی در عبارات نازل می‌شود امت تا حدی تحمل آن را دارند. لذا «وسّع علیهم» یعنی کاری بکن که این نزول توسعه پیدا کند. وقتی صحبت از نزول موسّع قرآن بر امت می‌شود، علوم قرآنی می‌شود. دیگر نه بحث کلامی است و نه فقهی ؛ صحبت سر اعتقادات نیست؛ صحبت سر اصول نیست؛ صحبت سر فقه نیست. بلکه صحبت سر تعدد نزول، بسط نزول و جلوه بیش از اندازه ظرفیت ضعیف مردم است. و لذا عرض کردم یکی از راه‌های آن، تعدد قرائات بود که بدنه امت آن را نگه می‌دارند. چون افراد امت واقعاً ضعیف هستند؛ «وسّع علی امتی» یعنی کل بدنه امت آن را نگه دارند.

شاگرد: در نگاه کلامی و علوم قرآنی تعبیر «وسّع علی امتی»، متناسب به «یامرک ان تقرأ» معنا فرمودید. اما در نگاه فقهی نفرمودید که تعبیر «ان الله یامرک ان تقرا» را به چه صورت معنا می‌کنند.

استاد: یعنی خدای متعال به این صورت امر می‌کند: وقتی قرآن من را قرائت می‌کنید نباید در آن دست ببرید. نباید آن را به هم بزنید. بلکه باید مواظبت کنید و دقیقاً خودش باشد. «یامرک ان تقرأ علی حرف واحد»؛ عرض کردم که «تقرا» فردی از آن طبیعت است. البته بحث آن را می‌خواهم در آخر کار عرض کنم.

شاگرد: بنده سبعه را عرض می‌کنم.

استاد: من اول حرف واحد را توضیح می‌دهم تا سبعه آن معلوم شود.

پس ببینید «تقرأ علی حرف واحد» به چه معنا است؟ یعنی کتاب من است، دست در آن نبرید. اگر غلط میخوانید خب نخوانید. اگر شک دارید نخوان. مجاز نیستید. یعنی امت باید حفاظ بکنند بر اینکه بهیچوجه کلمات قرآن و نحوه خواندن قرآن تغییر نکند.

شاگرد۲: یعنی از مصدر واحدی که آمده بخوان.

استاد: به همان نحو بخوان. این قرائت به معنای نزول نیست. یعنی شما که میخواهید فردی از آیه شریفه را ایجاد کنید باید دقیقاً به همان صورتی که ملک وحی آورده ایجاد کنید. اگر احتمال سهو میدهید آن را انجام ندهید.

شاگرد۲: الآن جا افتاده که متخصصین میگویند حرف واحد یعنی قرائت واحد.

استاد: مانعی ندارد. علی ای حال در حدیث سبعة احرف حضرت کلامی فرمودهاند که برای آن هفتاد معنا گفته اند. آقای طباطبائی می گویند چهل معنا راجع به این حدیث گفته اند. اینها علمائی بودهاند که فکر میکردند. یعنی حضرت نمیدانستند کلامی میگویند که در امت این تاب معانی را دارد؟! ما به چه پیامبری قائل هستیم که ندانند در امتشان این کلام چه بازتابی دارد؟!

شاگرد: طبری هم که میگوید شش تا از این سبعة احرف نیست...

استاد: به نظرم حضرت موسی بن جعفر علیهالسلام بودند. شخصی خراسانی بود. نزد حضرت آمده بود و میخواست با حضرت عربی شکسته-بسته صحبت کند. حضرت با همان لهجه خراسانی با او حرف زدند. روایتش در بحارالانوار[2] است. میگوید با تعجب گفت که آقا شما هم این را بلد هستید؟! فرمودند اگر من همه زبانها را بلد نباشم «فما الفرق بین الحجة و المحجوج؟» خب خداوند حجت قرار داده. اگر میخواهم حجت خدا باشم باید اینها را بلد باشم. چه تعبیر زیبایی!

---

[۱]الكافي (ط - الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۳

[۲]بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۵۰، ص: ۲۶۸

توسعه در جواز قرائت برای لاجن و ناسی و ساهی و لاحن

داشتم واحد را عرض می‌کردم که به این معنا است که کلام را تغییر ندهید. «ای رب وسّع .. وسّع» به چه معنا است؟ «اقرئه علی سبعة احرف»؛ یعنی هفت جور از تغییرات قرائتی. نه نزول. یعنی اگر کلام من به هفت نوع تغییر کرد من سخت نمی‌گیرم. چه مواردی است؟ یکی از آنها لاجن است؛ لجن او به‌گونه‌ای است که کلام من را تغییر می‌دهد و طور دیگری می‌خواند، مشکل ندارد. مورد دیگر ناسی است؛ فراموش کرده، در او هم مشکلی ندارم. شاک و ظان و لاحن. لاحن خیلی مهم است. لاحن اصلا نمی‌تواند درست بخواند. می‌فهمد که نمی‌تواند درست بخواند. مثال معلم قرآن را عرض کردم که نمی‌تواند درست بخواند. نمی‌تواند بگوید. ما به او مقری لاحن می‌گوییم.

در اصطلاحات فقه و عروه ببینید. می‌گویند «اقرء» «مقری» «لاحن». اگر جمعی هستند که یکی از آنها می‌خواهد امام باشد، می‌گویند مادامی که مقری و اقرء هست، لاحن نمی‌تواند جلو برود. لاحن کسی است که نمی‌تواند بگوید. تعمد دارد اما تعمدی است که از روی عجز و قصور او است. یکی دیگر از آنها عامد است که اهلسنت می‌گویند. نزد شیعه از روز اول این را قبول نداشتند. یعنی این حدیث در کتب شیعه هست؛ قطعاً شیعه می‌داند که «وسّع علی امتی» به این معنا نیست که خداوند به شما اجازه داده تا به جای «مالک یوم الدین» بگویی «صاحب یوم الجزاء». این کار ممنوع است. خب حضرت فرمودند «وسّع علی امتی»! این اشتباهی است که اهلسنت در فهم از روایت داشتند. لذا اهل البیت که ادری بما فی البیت از روز اول تأکید کرده‌اند که در این مجاز نیستید. این جور مجاز نیستید اما لاجن و ... هست اما اگر عامد کلام خدا را تغییر بدهد، «نزل من عنده» می‌شود، نه اینکه «نزل من عند الله» باشد. این معنا را کنار بگذارید. البته اهلسنت این معنا را دارند. یعنی آنها می‌گویند عامد خودش می‌تواند برای کلام الهی مرادف بیاورد.

شاگرد: وقتی عرف می‌خواهد استظهار کند صدر و ذیل روایت را می‌بیند. یعنی وقتی کلامی، اصولی و علوم قرآنی را می‌گرفتیم، تعبیری «وسّع» جفت و جور می‌شد. اما اگر این معنا مراد بود باید یک سؤالی می شده تا آن را برساند. یعنی هفت عددی است و جا دارد که از آن سؤال کند.

شاگرد۲: همین ها هفت نشد؟

شاگرد: هفت مورد هست اما منظور من این است که ما اینها را در ذهنمان شمرده ایم. اما به ذهن آنها نمی‌رسید که سؤال کنند این سبعه چیست؟

استاد: احتمالی که نوعاً ذهن عرف عام قانع می‌شود به این است که وقتی در فضاهایی بعضی از اعداد می‌آید، ذهن عرف سراغ کثرت مطلقه می‌رود. نه مفهوم دار بودن این عدد. «اقرأ علی سبعة احرف» یعنی «لا ثمانیة احرف». عرف این را نمی فهمد. سبعة احرف یعنی خیلی. یعنی مضایقه نیست.

شاگرد: مثل زبان فارسی که می‌گوییم ده بار به شما گفتم.

استاد: بله.

شاگرد۲: این بیان را در بلاغت می‌گفتند. از همان اول در ذهن ما بود که در برخی موارد این حرف درست است. مثلاً نسبت به معدودش معنا می‌دهد؛ مثلاً می‌فرمایی «سبعة ابحر». یعنی خود بحر یک چیز عظیمی است که وقتی هفت بحر می‌گوییم خود عرف می‌پذیرد. لذا در هفت، هزار و ده، معدود تأثیر دارد. یعنی باید بررسی شود که آن‌ها سبع را به‌صورت مطلق عدد کثرت به حساب می‌آوردند یا در برخی از موارد این‌طور بوده؟

استاد: شما فرمودی که چرا سؤال نشده، این‌که سؤال شده یا نشده جای خودش. فعلاً در این فضا وقتی ذهن عرف در کلام یک شیء اقناعی می‌بیند، خودش را گیر نمی‌اندازد تا سؤال کند این هفت مورد را برای من بشمار. می‌گویی چون گفتند توسعه بده، علی سبع است. منظور من تنها این بود. و الا من فرمایش شما را که هفت عدد باشد را قبول دارم. باید آن را پی جویی بکنیم.

شاگرد: خود تعبیر «وسّع» هم... .

استاد: بله، یعنی بگوییم «وسّع» یعنی خیلی.

شاگرد۲: از آن طرف هم وقتی می‌گویند «وسّع» در ابتدا خدا قبول نمی‌کند، یک دفعه از یک به هفت برود استبعاد دارد. یعنی ابتدا خداوند وسّع را قبول نمی‌کند اما یک دفعه به هر اندازه‌ای که بخواهد قبول می‌کند؟ استبعاد دارد. لذا باید عدد کم را قبول کند. یعنی حالا که اصرار می‌کنی تا هفت مورد را قبول می‌کنم. نه این‌که حالا که اصرار می‌کنی آزادی.

شاگرد: در روایت که «حتی سبعة احرف» ندارد. اگر منظور حضرت این بود باید می‌فرمودند «حتی سبعة احرف».

شاگرد۲: چون در ابتدای روایت روی یک حرف تأکید می‌شود و بعد یک دفعه روی هفت بار می‌رود، این هفت بار انتهای آزادی است.

استاد: ببینید در بعض روایات باب دارد که حضرت از انواع معذوری اسم می‌برند. می‌گویند پیر مرد است، کسانی که نمی‌توانند خوب تلفظ کنند و.. . وقتی «وسّع» ناظر به انواع صنوف امت می‌شود که صاحب عذر هستند، مانعی ندارد که خداوند در اینجا بفرمایند پس همه صنوف عذر را برشما آسان گرفتم. «اقرأ علی سبعة احرف»؛ یعنی من از همه معذوری مضایقه را برداشتم. این مانعی ندارد.

شاگرد: همین که «وسّع...، وسّع... » بیان می‌شود اصلاً ذهن عرف عام از بقیه چیزها صرف‌نظر می‌کند. مدام به تضییق و توسعه می‌رود.

استاد: بله، یعنی توسعه‌ای بدون قید است. «اقرأ علی سبعة احرف» یعنی پس دیگر مطلق است و به آن توسعه خودم قید نزده ام. توسعه‌ای بود مطلق، اقرأ علی سبعة احرف؛ یعنی تمام اعذار و تمام انواعی که در امت شما هست، بدون قید، «وسّع علیهم».

شاگرد: بحث علوم قرآنی و کلامی آن را متوجه نشدم.

استاد: علوم قرآنی مربوط به جوهره قرآن و نزول آن است.

شاگرد: در علوم قرآنی پیامبر ولایت ندارد و فقط بحث از نزول است ؟

مرحله اصلی تحدی قرآن،
تحدی به هویت

گام اول) هویت شخص و هویت شخصیتی

استاد: ما راجع به قرآن صحبت می‌کنیم. بله، این قرآن نیست. مثل اینکه حضرت قرآن را اقراء می‌کنند. جلسه قبل مطلبی را عرض کردم که توضیحاتی نیاز دارد. دقیقاً به همین فرمایش مربوط می‌شود. اگر یادتان باشد عرض کردم ما یک چیزهایی داریم که باید با مثال‌ها به آن برسیم. هویت شخصی، هویت شخصیتی. با آن مثال‌هایی که آن روز عرض کردم کلی یا جزئی است، به جاهای خوبی از مباحثه رسید. گفتم وقتی می‌گوییم هویت، یعنی می‌خواهیم آن را از کلی بودن دور کنیم. کلی که هویت ندارد. کلی یک چیز باز است. وقتی می‌گوییم هویت، می‌خواهیم آن را از کلی بودن دور کنیم. تا می‌گوییم هویت شخصیتی، می‌خواهیم آن را از جزئی بودن دور کنیم. المائیه من حیث هی لا کلیه و لاجزئیه؛ لاموجوده و لا معدومه.

در ماهیت می‌گفتیم «لاکلیه و لاجزئیه» و به نحوی خودمان را قانع می‌کردیم. اما مواردی داریم که آن جوری که باید، ذهن به آن‌ها توجه نکرده است. وقتی ما به این هویت‌ها توجه بکنیم، فوائد بسیار خوبی برای بحث‌های آینده دارد. مثلاً در تحدی به قرآن کریم که من تأکید کردم تحدی به هویت قرآن است، نه به اوصاف قرآن. اوصاف مراحل بعدی تحدی است. اگر ما درک کنیم که این به چه معنا است، بسیاری از بحث‌ها را می‌توانیم به سرعت جلو ببریم. اما اگر مبادی این‌ها را درک نکرده باشیم، وقتی این بحث‌ها پیش می‌آید سرگردان می‌شویم.

اگر یادتان باشد در جلسه گذشته، قبل از اینکه وارد کلام خالق شویم به قصیده سعدی مثال زدیم. یعنی در کلام مخلوق منظورمان را توضیح بدهیم تا واضح شود، بعد به کلام خالق برگردیم و ببینیم چیست. شما می‌گویید سعدی یک قصیده گفته؛ یک بیت از آن این است: بنی آدم اعضای یک دیگرند. این چه جور هویتی دارد؟ این قصیده سعدی کلی یا جزئی است؟ سؤالات را سریع مطرح کنیم. اگر جزئی بود که باید قصیده این دیوان با آن دیوان فرق کند. قصیده یک هویتی دارد که می‌تواند مصادیق متعددی داشته باشد. این قصیده در این دیوان، این قصیده در آن دیوان، قصیده‌ای که او خواند و... همه مصادیق آن قصیده هستند. خود قصیده همه این‌ها هست و هیچ‌کدام از این‌ها نیست.

خب تحلیل هویت این قصیده چیست؟ عرض کردم ما می‌گوییم تحلیل هویتی آن، هویت شخصیتی پسین است. هویت است، یعنی آن طوری که ما انتظار داریم کلی باشد، کلی نیست. چرا؟ چرا آن جوری که ما انتظار داریم کلی نیست؟ به‌خاطر این‌که قصیده سعدی الآن به‌عنوان یک ماهیت و طبیعت مطرح نیست. مثل انسان نیست. اسم جنس که نیست. کلی، اسم جنس است. یک ماهیتی است که تحته افراد. آن جور که ما از کلی انتظار داریم نیست.

این‌ها خیلی مثال دارد. در این فضا هم خیلی جالب است. بعد که می‌آییم و می‌گوییم قصیده جزئی است؟ فکر می‌کنیم و می‌بینیم قصیده این دیوان با آن دیوان متفاوت است. لذا می‌گوییم خود قصیده کلی است. یک نحو کلی جاگذاری شده است. چرا؟ چون وقتی کلی و جزئی می‌گویید تقسیم مفهوم است. می‌گویید المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین؛ المفهوم ان لم یمتنع فرض

صدقه علی کثیرین. مقسم، مفهوم و امتناع فرض صدق میشود. شما یک حوزهای دارید که حوزه صدق است. آن جا است که میگویید کلی و جزئی.

به جایی میروید که حوزه صدق نیست بعد سؤال میکنید که کلی ای جزئی است؟! اینجا که حوزه صدق نیست. مثل اینکه شما به حوزه سفیدی میروید و میگویید بگو ببینم سفیدی زوج ای فرد است؟ خب شما در حوزه کیف رفتهاید. سفیدی کیف است. درست است که زوج و فرد منفصله حقیقیه است. العدد اما زوج و اما فرد. منفصله حقیقیه است. یعنی لایجتمعان و لایرتفعان. اما باز حوزه دارد. زوج و فرد در حوزه عدد منفصله حقیقیه است. شیرینی بیرون از آن حوزه است. سؤال غلط است که بگوییم زوج است ای فرد. حالا یک کسی بگوید من به تو جواب میدهم که شیرینی فرد است. چون جفت نیست، پس فرد است. خب او دارد جواب میدهد و طرف را هم قانع میکند اما یک جواب اسکاتی است. دارد صورت مسأله را پاک میکند. و الا جواب درست این است که این سؤال برای اینجا نیست.

در مانحن فیه وقتی ما میگوییم قصیده سعدی، این هویت دارد. نه اینکه یک ماهیت و طبیعت کلیه باشد که افراد داشته باشد. هویت دارد و آن را میبینیم. ارتکاز ما این را میگوید. درعینحال چطور او در این دیوان و در آن دیوان میخواند و دیگری میخواند؟ پس اینها نسبت به قصیده سعدی چگونه هستند؟ آن کلی است و اینها افراد آن هستند. دیگر چرا شک میکنید؟ اینجا بود که عرض کردم هویت است. یعنی آن کلیای که ما از طبیعت انتظار داریم، نیست. از یک طرف شخصیتی است، نه شخص. شما که میخوانید یک شخصی از قصیده است. اینجا که مینویسید یک شخصی از قصیده است. اما خود قصیده به تعبیر آقا نه زمانی و نه مکانی است. قصیده سعدی کجا است؟ در کدام کهکشان است؟ در کجای کره زمین است؟ تعیین کنید؟ تعیین ندارد. آن خودش در هر دیوانی که برویدهست، اما یک فردی از آن در آن جا است. خودش در یک موطنی است که نه زمان دارد و نه مکان. هویت شخصیتی است، یعنی شخص نیست. اگر اینطور شد، در نتیجه به آن معنا هم جزئی نیست.

گام دوم) هویت شخصیتی پسین و پیشین

چرا به آن پسین می‌گوییم؟ ببینید ما یک هویت شخص داریم. با تواقفی که آن روز کردیم اینگونه شد؛ فعلاً علی المبنا جلو میرویم تا مقصود روشن شود. گفتیم مقصود ما از شخص آنی است که یک مختصات دقیق زمانی و مکانی دارد. یعنی شما می‌توانید آن را در محور x و y و z و t آن را معین کنید. این شخص می‌شود. دقیقاً نقطه مشار الیه است؛ تقبل الاشارة الوضعیه. با این چهار مختصات اشاره وضعیه می‌پذیرد. ما که می‌گوییم شخص به این معنا است. معمولاً همه همه از اینها ارتکاز و درک شهودی روشنی داریم. به این جزئی حقیقی می‌گوییم. متشخص و موجود است. به وجود خارجی عینی.

خب حال چرا می‌گوییم قصیده سعدی شخصیتی پسین است؟ پسین است یعنی پس از یک شخص. ما یک هویات شخصیتی داریم که پیشین است. یعنی پیش از یک شخص است. اگر هیچ مختصات زمانی و مکانی را در نظر نگیری هست. مثلاً همه شما عدد اول را شنیده‌ای. عدد اول آنی است که هیچ مقسوم علیهی ندارد؛ فقط خودش و یک است. مثلاً عدد هفت که نه بر دو قابل قسمت است و نه بر سه. تعریف عدد اول روشن است. از دو هزار سال قبل هم اقلیدس و دیگران به برهان ریاضی ثابت کرده‌اند که اعداد اول بینهایت است. در تاریخ ریاضیات احدی هم در این برهنی خدشه نکرده است. یعنی اجماع تمام بشر بر این است که اعداد اول بینهایت است. این خیلی جالب است.

حالا من سؤال ساده‌ای را مطرح می‌کنم. اگر در اینترنت بگردی آخرین عدد اولی که بشر شناخته را پیدا می‌کنید. الآن آنها را برند می‌کنند. در فدکیه هم گذاشته‌ام. من مقصودی دارم. عدد بعد از عددی که ما شناختیم؛ که چند سال دیگر آن را می‌شناسیم. هنوز آن را نشناخته ایم. احدی نمیداند که چه عددی است.

شاگرد: عدد صحیح است؟

استاد: عدد اول در محدوده اعداد صحیح است. اعداد گویا در محدوده اعداد اول نیستند. اعداد اول تنها در بستر و مجموعه اعداد طبیعی هستند.

در چنین فضایی عددی که بعد از عدد بزرگی است که ما شناختیم، جزئی است یا کلی است؟ میدانید که چرا این سؤال را میکنم؟ الآن شما به ارتکازتان چه می‌گویید؟ یک عدد بزرگترین عددی است که ما شناختیم، یک عددی هم پس از آن است که هنوز نشناخته ایم. عددی که پس از بزرگترین است، جزئی یا کلی است؟ ببینید تا می‌گویند جزئی است، در ذهنتان می‌بینید بدتان نمی‌آید از اینکه بگویید جزئی است. واقعاً بدتان نمی‌آید بگویید جزئی است. اما از طرف دیگر می‌گویید «کل عدد نوع برا سه». پنج عدد کلی است. پس چطور است که می‌گوییم آن عددِ بعد از آن؟ ببینید با اشاره هم می‌گوییم! این جزئی است یا کلی است؟ تا این را می‌گوییم می‌خواهید بگویید جزئی است. اما وقتی به آن فکر می‌کنید می‌بینید مثل اینکه خیلی هم جزئی نیست. خب پس این عدد در اینجا چیست؟

این عدد هویتی شخصیتی دارد. یعنی در مختصات زمان و مکان، در نمی‌آید. نمی‌توان گفت کجای زمین است. کجای کهکشان است. آن عدد یک واقعیت ریاضی است. ورای زمان و مکان است. پس شخص نیست. یعنی نمی‌توان جا و زمان آن را در این مختصات نشان داد. شخصیت است. هویت دارد که شخصیت هم هست. اما پیشین است. یعنی هیچ شخصی آن را ظاهر نمی‌کند، خودش هست؛ پیشین بر تمام اشخاص است. این مثال روشن است. مثال‌های بسیاری هم دارد.

قصیده سعدی هویت شخصیتی دارد، اما تا در یک جایی که بتوان به‌صورت شخص،به زمان و مکان آن آدرس داد، موجود نشود، هویت شخصیتی قصیده ظهور نمی‌کند. لذا قبل از اینکه سعدی این را بگوید بین مردم نبود و کسی از آن خبر نداشت. او اولین بار گفت که بعد از او قصیده اش شکل گرفت و ظهور کرد. حال بحث‌های فنی آن جای خودش. این خیلی واضح است. پس شخصیت دارد. یعنی نمی‌توان به خود قصیده آدرس فیزیکی بدهند و بگویند این قصیده سعدی در کجای کهکشان و زمان و مکان است. اما می‌دانیم بعد از تحقق یک شخص؛ یعنی وقتی یک هویت شخصی آمد، این هویت شخصیتی ظهور می‌کند. لذا هویت شخصیتی پسین می‌شود. یعنی پس از ظهور یک شخص است.

شاگرد: در عددی که هنوز آن را کشف نکرده‌ایم، ظهور پیشینه به چه صورت است؟

استاد: چه ما باشیم و چه نباشیم آن عدد هست. ما فقط به آن می‌رسیم. لازم نکرده شخصی باشد تا او ظاهر شود.

شاگرد: ممکن است کسی در آن جا راجع به ظهورش همین حرف را بزند. مثلاً آلآن عدد پنج برای ما ظهور ندارد. شاید قصیده حافظ هم قبل از اینکه گفته شود، هستی داشته باشد. به معنای یک واقعیت.

استاد: ببینید در اینجا انکشاف روشن است و عرف از شما نمی‌پذیرد. قبل از اینکه سعدی بگوید قصیده‌ای نبود. اما قبل از اینکه بشر خلق شود، عددی که بعد از عددی که آلآن می‌شناسیم بود.

شاگرد۲: بالأخره بینهایت ترکیب حروف هست این چیزی هم که سعدی گفته یکی از آن بینهایت ها است و وجود هم دارد.

شاگرد: اصلاً مبنای شما هم که همین است. شما از همه طبایع کشفی می‌دانید.

استاد: خب حال آن بحث‌ها را ....

شاگرد۲: نظم ریاضی اعداد نظمی است که به مرور پیچیده می‌شود. اگر نظم اعداد طبیعی را نگاه بکنید، یک نظم ساده‌ای است. وقتی سراغ اعداد اول می‌روید یک مقداری پیچیده‌تر است. اما چون اذهان با آن انس گرفته‌اند و عناصری که نقش ایفاء می‌کنند کمتر هستند، راحت‌تر می‌پذیرند. اما در ترکیب حروف مقداری سخت است. شاید رمز اینکه عرف نمی‌پذیرد همین باشد. والا بینهایت ترکیب می‌تواند وجود داشته باشد. لذا کسی می‌تواند بگوید که همه اینها در لوح محفوظ هست. حال شخصی بیاید و آنها را کشف کند.

استاد: الآن می‌خواهم مهمتر را عرض کنم. ببینید حقائق ریاضی که بشر آنها را درک می‌کند، حتی اگر خلق هم نشده بود آنها بودند. خدا که ما را خلق کرده این قدرت را به ما داده که آنها را درک کنیم؛کشفشان کنیم. اما قصائد مبتنی‌بر مواضعه بین لفظ و معنا است. فقط ترکیب حروف نیست که شما بگویید بینهایت صور آنالیزی ترکیبی حروف را در نظر بگیر، یک .

شاگرد: حروف داراى معنا.

استاد: داراى معنا بالموضوعه؟ اگر بالموضوعه است پس بايد بشرى باشد. تا بشر نباشد موضوعه اى ندارد.

شاگرد: خب مى‌گوييم واضع خداى متعال است.

استاد: خب اين على المبانى شد. ولى رياضى كه ديگر مبانى ندارد. اين مهمتر بود.

شاگرد۲: در قصائد شما مى‌گوييد تا سعدى نگويد ظهور پيدا نمى‌كند. تعبيرى خوبى است. در آن طرف هم تا يک نفر نيايد ظهور پيدا نمى‌كند.

شاگرد: در اينجا حاج آقا مى‌توانند بفرمايند وقتى شخصى كلامى را انشاء مى‌كند، براساس اختيار خودش اين تركيب را انتخاب مى‌كند. لذا تفاوت مى‌كند.

استاد: بله، آن چيزى كه شما مى‌فرماييد را به‌عنوان سؤال سنگين مطرح كردم. فايل هاى آن هست. اگر جلسه را ببينيد گفتم يكى از سنگين ترين سؤالات اين است كه ما مى‌توانيم خلق طبايع كنيم اى اينكه خيال‌مان مى‌رسد كه خلق طبايع مى‌كنيم؛ در حقيقت پرده برادرى است؟ به‌عنوان مختار عرض نكردم. به‌عنوان يک سؤال سنگين گفتم. و لذا اگر شما اين طرف را تقويت كنيد، الان كه اتكاز ما همين است؛ ما كه قبل از اين بحث‌هاى علمى همين را مى‌گوييم. يعنى شما مى‌گوييد قبل از اينكه سعدى متولد شود قصيده او كجا بود؟ شما اين را مى‌پذيريد. ولى در رياضيات به اين صورت نيست. يعنى قبل از اينكه خواندن اقليدس را بيافريند اعداد اول بودند. او فقط دستگاهى را درست كرد كه تنها كشفشان كند و اسم آن‌ها را ببرد.

شاگرد: اين سؤال به اين جهت پيش مى‌آيد كه چون مى‌خواهند از كلمه ظهور استفاده كنيد. به جاى اينكه ظهور بگوييد، بگوييد واقعيت داشتن.

استاد: خيلى عجيب است. پدر علامه مجلسى-مولامحمد تقى رضوان الله عليه‌ما- خيلى بزرگ بودند. هم پدر و هم پسر. پدر فرموده؛ مى‌گويد من خودم از شيخ بهائى شنيدم؛ اينها را دست كم نگيريم. يک حرفى است كه عالم بزرگى مى‌گويد. مى‌گويد خودم شنيدم. در كتاب خودش مى‌گويد من خودم شنيدم. از چه كسى؟ از استاد خودم شيخ بهائى. فرمود من در خبروبت در علم جفر تا اين اندازه هستم كه «اتمكن من استخراج قواعد العلامه». يعنى شيخ بهائى مى‌گويد من با علم جفر و بودن اينكه قواعد را داشته باشم مى‌توانم محاسبه كنم و قواعد را در بياورم و بگويم كتاب قواعد علامه اين است. ببينيد ناقل، مجلسى اول است. گوينده شيخ بهائى است. اينها اهل دروغ و جزاف نيستند. خيلى حرف است!

آن سؤال سنگينى كه من مى‌كردم اين بود: مى‌گفتم خب شيخ بهائى قواعدى كه علامه نوشته را با علم جفر به دست مى‌آورد. حالا اگر در خواب ببينيد كه ده سال بعد قرار است دانشمندى كتابى به نام المى‌زان بنويسد. با علم جفر مى‌توانند كتاب ده سال آينده را در بياورد اى من؟

شاگرد: نه

استاد: چرا نه.

شاگرد: هنوز كه ظهورى پيدا نكرده.

استاد: ظهوری پیدا نکرده تا الآن، اگر به عالم احاطه ای بالا برویم که لازمان است، چه؟

شاگرد: در آن ظهور زمان و مکان و تقدم و تاخر نیست. همین الآن هم بعضی این کار را میکنند و میگویند اشتباه است. براساس جفر میگویند اگر از معصوم پرسیده میشد به این صورت جواب میدادند.

استاد: خب آن حجت ندارد. ما الآن به این عنوان که دو عالم بزرگ میگویند بحث میکنیم. من طلبه خیلی کار بکنم تا تصور کنم که مجلسی اول چه میگویند! بینی و بین الله.

الآن هویت شخصی را بگویم. شخص چیست؟ آنی است که میتواند با مختصات دقیقاً زمان و مکان آن را نشان داد. اینجا؛ اشاره کرد؛ در مکان و زمان دقیق نقطه آن را نشان داد. این قرار شد به تعریف ما شخص باشد؛ میتواند آن را نشان داد. این شخص دو جور است. شخص پیشین و شخص پسین. شخص پیشین چیست؟ یعنی شخصی که وقتی میآید بر او یک هویت شخصیتی متفرع میشود، که دیگر شخص نیست. به این شخص پیشین میگوییم. این برای مقصود من خیلی مهم است.

الآن در قصیده سعدی شخص پیشین ما چیست که در عالم بشریت بر هویت قصیده سبقت دارد. آن چه چیزی است؟ همان اول دفعه ای است که سعدی میگوید ای میخواند ای میبوسد. اول لحظاتی که بهصورت شخص؛ شخصی که به لفظ میآید ای به کتاب میآید. خلاصه شخص است؛ یعنی شما میتوانید بگویید این شیء در اینجا و در این لحظه موجود است. این شخصی است که او را متولد میکند. میگویند جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء. هویات شخصیتی پسین جسمانی الحدوث هستند. فیزیکی الحدوث هستند. یعنی یک شخص پیشین داریم که آن شخص سبب میشود آن هویت غیر شخص ظهور کند.

اگر اداتان باشد عرض کردم کف نزول قرآن کریم کجا بود؟ عرض کردم آن جایی بود که ملک وحی میآید و برای پیامبر خدا میگوید. همین که ملک وحی برای پیامبر خدا میگوید گفتن او و تلاوت او شخص است یا کلی و شخصیت است؟ شخص است. تلاوت او، شخص است. این اولین باری است که توسط تلاوت او ظهور میکند. حالا اگر شما بگویید قبل از اینکه تلاوت کند خدای متعال آن را در عالم ملکوت به صوت شخص ایجاد میکند. اینها بحثهای خاص خودش را دارد. یعنی ملک وحی صوت ها را چگونه از ناحیه خداوند تلقی میکند.

علی ای حال بحث ما فارغ از بحثهای مبادی است. البته من با آنها کار دارم و به آنها میرسیم ان شاالله. فعلاً میگوییم اول لحظاتی که سوره مبارکه توحید بهصورت لفظ و کلام ظهور میکند، در ضمن یک شخص است. شخصی که ملک وحی آن را میخواند. یا کاتبی توسط قلم نور ملکوتی در کتابی مینویسد. علی ای حال توسط یک شخص –که وجود است- هویت پیدا میکند. بر این شخص یک هویت شخصیتی متفرع میشود. حالا دیگر آن زمان و مکان ندارد. حالا دیگر شما نمیتوانید جای آن را نشان دهید. حالا دیگر شما نمیتوانید آن را در یک زمان نشان دهید. این هویت شخصی پیشین است که بر آن هویت شخصیتی پسین متفرع میشود. پسین یعنی پس از آن شخص.

آن چیزی که الآن میخواهم عرض کنم و بهمعنای اول روایت مربوط میشود، هویت شخصی پسین است. یعنی وقتی هویت شخصیتی پسین ظهور کرد، شما دوباره قدرت داری که از آن، فرد ایجاد کنید. شما آیه را قرائت میکنید. شما تلاوت میکنید. وقتی آیه مبارکه از دهن شما تلاوت میشود و بیرون میآید این شخص است یا شخصیت است؟ شخص است. شخص پیشین یا پیسن است؟ شخص پسین است. یعنی شخصی است که پس از هویت شخصیتی که طبیعت بود ایجاد میکنید. چون شما آن را داری میتوانید از آن فرد ایجاد کنید.

حالا سؤال این است: جان شما که واجد آیه شریفه است، واجد هویت شخصیتی است؟ یا واجد هویت شخص است؟ واجد هویت شخصیتی است. یک بار دیگر تکرار میکنم. جان شما واجد هویت

شخصیتی آیه شریفه است ای واجد شخص است؟ هویت شخصیتی است. سؤال؛ جان زید و عمرو؛ دو قاری؛ هویتی از قرآن کریم که در جان او است ، عین همان هویتی است که در جان زید است ای نه؟ دو تا است ای یکی است؟

شاگرد: ظاهراً بین دو چیز خلط می‌شود.

استاد: نه، دو چیز خلط نمی‌شود. بلکه دو چیزی که نزدیک هم هستند دارند امتیاز پیدا می‌کنند. اصلاً سؤال من برای این است که دوچیزی را که نزدیک هم هستند را با این سؤال ممتاز کنیم.ببینید الآن قصیده سعدی که در ذهن شما است، عین قصیده سعدی است که در ذهن زید است ای نه؟

شاگرد: اصلاً شخصیت که به افراد نیست.

استاد: شما دارید از موضع خودتان دفاع می‌کنید. ولی آن چه که از قصیده درذهن شما است با آن چه که از قصیده در ذهن من است، عین هم است؟ یعنی دقیقاً ذهن من، ذهن شما است؟

شاگرد: دو تصور است.

استاد: پس دو تا است.

شاگرد: تصورش دو تا است. اما خود هویتش که دو تا نیست. انسانی که در ذهن من است ای انسانی که درذهن شما است...

استاد: احسنت. مثال خوبی است. انسانی که در ذهن شما است با انسانی که در ذهن من است، یکی است ای دو تا است؟

شاگرد: چه چیزی یکی است؟ باید بیان کنید که این یکی چیست؟ خود ایشان منظور است ای تصویری که من و شما از ایشان داریم؟ خود انسان ای تصویری که از انسان داریم ؟

استاد: خب سؤال اول را دوباره تکرار می‌کنم. آن چه که جان شما واجدش هست، هویت شخصیتی قصیده است؟ ای هویت شخصی است؟

شاگرد: هویت شخصیتی.

استاد: دو تا ذهن است ای یک ذهن است؟

شاگرد: دو تا. اما آیا واقعیت بند به ذهن است؟

استاد: نمی‌دانم شما بگویید.

شاگرد: هویت شخصیتی بند به ذهن نیست.

نحوه ادراک هویت شخصیتی توسط ذهن

شاگرد۲: بما هو مرآت، به آن نگاه می‌کنیم ای بما هو مرآت لغیره؟ مثلاً فرض کنید مفهوم انسان در ذهن شخصی هست. ما نگاه می‌کنیم که این شخص یک چیزی در ذهنش هست؟ یا اینکه بما هو مرآت برای یک مفهوم به آن نگاه می‌کنیم؟ ظاهراً این‌ها با هم فرق می‌کنند.

استاد: حالا من اشاره می‌کنم. فایل های آن هم هست. خلاصه حرف این است: در مقاله اندیشه، صاحب مقاله خوب جدا کرده بود بین چیزهایی که در انسان به من بند است و بین آن‌هایی که انسان‌ها در آن مشترک هستند و به ما بند نیستند. لذا ایشان می‌گفت وجود خارجی دارد. خلاصه‌ای که من در آن جا عرض کردم به این صورت شد: واقعاً هویت شخصیت قصیده، هویتی است که بیرون از افراد است. یعنی اگر همه بشر از روی کره زمین محو شوند این قصیده محو شدنی نیست. خیلی لطیف است. پس او این جور هویتی دارد.

خب پس چجور است که ذهن های ما آن را درک می‌کند؟ هویت شخصیتی پسین در مقام ذاتش طوری است که بند به ذهن ما نیست. لذا شما تعبیری مرآت را به کار بردید. اما در ذهن های ما نظیر آینه، در نقش صحنه علم حصولی، بازتابی از آن در اینجا هست. ما جلوتر تعبیری کردیم؛ یک مرحله هست که نفس در خود آن هویت شخصیتی فانی می‌شود.

یک مرحله هست بعد از اینکه فانی شد، به اشراق نفس یک صورت از آن ایجاد می‌کند. از آن حیثی که نفس ما در آن فانی است، همه به ارتکازتان می‌گویید یکی است. همه هم به یکی دسترسی داریم. از حیثی که من سؤال می‌کنم ذهن ها با هم فرق دارند ای نه...؛ یعنی آن چیزی که ذهن شما به اضافه اشراقیه از نفس و به علم حصولی محاذی با او ایجاد می‌کند؛ به‌عنوان آن که دارا باشد با خصوصیات نزد خودش؛ دیدی که دو عکس ظاهر می‌کنند. یک عکس با خصوصیاتی نزد شما است. یک عکس با خصوصیات دیگر نزد او است. پس بین دو حیثیت امتیاز قائل شده‌ایم. یعنی هویت شخصیتی پسین بند به اذهان ما نیست. همانطوری که شما فرمودید ما واجد خود هویت هستیم. اما تفاوت ذهن من و شما چطور است؟ ما در یک مرحله‌ای از ذهن خودمان، یک بازتاب و یک عکس از آن چه که همه مشترک هستیم می‌گیریم. آن چیزی که ما می‌گیریم اختصاصی اذهان است و برای خودشان است.

شاگرد: یعنی آن عکس هویت شخصی است؟

استاد: هویت شخصی به این معنا که اضافه اشراقیه به نفس ما است. اما در اضافه اشراقیه‌ای که نفس ما ایجاد می‌کند چیزهایی داریم که سنخ مختصات زمانی و مکانی نیست. مثلاً آن شما در ذهنتان یک ساعت می‌آورید. این ساعتی که در ذهنتان می‌آورید در کجای عالم فیزیکی –مکان و زمان- قرار گرفته؟ هیچ کجا. چون نفس، مجرد است. صورت خیالی ایجاد کردید و مختصات شخصی که ما می‌گوییم را ندارد. اما یک نحو از آن است.

شاگرد: مختصات زمانی دارد. چون در ثانیه قبل نبوده و در این ثانیه هست. مختصات مکانی ندارد اما زمانی دارد.

استاد: بله، مختصات زمانی

شاگرد: پس شخصی چیزی است که مختصات زمانی و مکانی داشته باشد و اضافه به نفس داشته باشد؟

استاد: وقتی بحث جلو برود و زوایای مقصود من که روشن شد، بقیه آن را خودتان می‌بینید. اگر من در تعبیر مسامحه کردم ای بخشی از آن را متعرض نشدم خودتان فکر کنید.

شاگرد: تفاوت هویت و ماهیت را می‌فرمایید؟

استاد: ماهیت یک هویتی دارد که وقتی در موطن ذهن خصوصیات آن را می‌بینید این دفعه می‌گویید ماهیت. بعد هم می‌گویید کلی است. یعنی وقتی ماهیت اذا وجدت فی الذهن حصل له خصوصیة مرآتیة المصادیق. اینجا ماهیت می‌شود. و الا اگر شما به خود طبیعت –همان اسم جنس- بما هی طبیعه نگاه کنید در آن نگاه شما، هویت می‌شود و کلی نیست. لذا در بحث وضع عام موضوع له عام در اصول بحث شد. اگر دقت کنید در وضع عام موضوع له عام، باالدقه وضع خاص و موضوع له خاص است. یعنی شما طبیعی انسان و طبیعی لفظ را تصور می‌کنید و برای طبیعی هم وضع می‌کنید. نه برای عمومیت انسان برای مصادیق.

والحمد لله رب العالمین